

درد مندی سحرگل و حکایت والی بغلان

جمشید از پلخمری

در این روزها داستان غم انگیز خانم سحر گل، زن درد مند و مظلومی از ولایت بغلان که به زبان خاص و عام افتاده و حتا فریادش به خانه ی ملت (پارلمان) و حکومت راه یافته از نادر واقعه های درد تاک و ننگین سرنوشت زن در جامعه ی ما نیست از این وقایع درد ناک و بی حرمتی در حق زن از طرف تفنگداران و سنت پرستان و عنعنه سازان و دکان داران دین البته که اندک نیست. و هر روز چنین اتفاق هایی می افتد. از سنگسار شدن زن گرفته تا دره زدن و چوب و فلک خوردن و در تنور داغ خشم سنت ها و رسم و رواج ها فرو بردن و تبادل جنس با غیر همجنس کردن ها! اما واعجبا که چه اتفاقی افتاده و چه معجزه ای رخ داده که این داستان، به گوش نا شنوای قصر نشینان ارگ رسیده و در دل بیدردان تاثیر انداخته که سخن به آستان عدل کشانیده شده است. و گر نه اندرین ره کشته بسیار اند، قربان شما!

از منشی عبد المجید والی بغلان هم ذکر خیری بنمایم که این اتفاق استخوانسوز و ننگین در زیر قلمرو ولایت او رخ داده. که او خود نیز از متولیان دین و سنکر داران راه جهاد و از گروه راکت زنان کابل زمین است. این منشی عبدالمجید پنجسال تمام برگردده های زخمی مردم بدخشان نیز نشانده شده بود که با همین سبک و شیوه کار حکومت کرد. و این بی هنر، لعل بدخشان در خاتم شیطان نشانده و تخم افتراق و نفاق، در مزرعه ی مردم افشانده و (زبان کسان از پی سود خویش بجوید و دین اندر آورد پیش) و در زیر ریش با عرض و طول همین والی بود که زنی در یکی از ولسوالی های بدخشان سنگسار شد. مگر آب، از آب تکان نخورد و جناب والی، بجای رسیده گی به درد و آلام مردم، مصروف جمع اوری پول و سمت و سو دادن برادران مجاهد خود و مسلح ساختن ان ها در بی نظم ساختن ولایت بود. و تا آنجا که کارش به رسوایی کشید و از ان ولایت، نه اینکه حکومت، بلکه مردم، بیرونش کردند. چنانکه جمعه خان همدرد برادر مجاهد دیگرش در بغلان پیش از این با همین سرنوشت دچار شد. مگر کجاست حکومت مردمگرا و عدالت گستر که مجرم را تنبیه کند و پاداش اعمالش را کف دستش بگذارد؟ برعکس، یکی را بر منصب مشا ورت ریاست نشانده و دیگری را عز تقرر ولایت فرمود!

منشی مجید، چند صباخی در بغلان اقامت گزید. و منتظر امر و هدایت مقامات بود تا آنکه وحی منزل رسید و به حیث والی بغلان مقرر شد. در زمان همین والی سنکر نشین جهاد بود که همان قضیه بدخشان تکرار شد و زنی را در ولسوالی دهنه غوری، طالبان سنگسار کردند. اما مویی از طول ریش این والی مدافع دموکراسی و حقوق زن، کم نشد. طالبان و مخالفان حکومت از شش جهت به اطراف ولایت که پیش از آن منطقه ی امن بود، سرازیر شدند و ولسوالی های برکه، نهرین، بغلان مرکزی و دهنه غوری را نا امن ساختند. اما هیچ مقامی از والی نپرسید که نقش تو بحیث یک کادر محل در بغلان چیست؟ انجینیر عمر که والی کنذ بود، در ولسوالی علی اباد، زنی را در بدل سگی تبادل کرد دند! و والی در تمام رسا نه ها و میدیا از مجرم که یک فرمانده جهادی بود، دفاع کرد. چرا منشی مجید از حقوق زن (سحر گل) دفاع نماید؟

از وقتی که منشی مجید خان در بغلان والی شده، بسیار شهکاری های جهادی صورت گرفته که بر شمردن ان در حوصله این مقال نیست. و اگر ضرورت شد، هریک را فاکت وار بقلم خواهم آورد. در کشوری که بی قانونی و قانون گریزی قانونمند شده است، جناب والی با استفاده از موقف خود ملکیت های عامه را بنام برادران و خویشاوندان خود قباله گرفته و غصب کرده است. و هیچ مرجعی نیست که داد ملت را بستاند.

منشی عبد المجید که خودش از ولایت بغلان است، اکنون اکت عدالت عمری میکند و میخواهد به مردم نشان بدهد که او، عمر ثالث است!! دفتر کار خود را از ترس مخالفان و دهشت افکنان از مقام ولایت به کلوپ معدن انتقال داده و روزانه بجای چوکی کار، در روی تشک های مخملین که با فرش قالین زینت یافته می نشیند و امر بالمعروف و نهی از منکر مینماید. و چنان نشان میدهد که از میز و چوکی و دفتر و دیوان که نشانه های تمدن امروزی است، نفرت دارد و ترجیح می دهد که بروی زمین بنشیند و همچون عمر، عدالت گستر باشد. آیا عمر (رض) روی تشک های مخملین و فرش قالین می نشست و چهار طرف خود را دیوارهای آهنین ساخته بود و اطراف دیوارها را سیم های خار دار زهر آلود گرفته بود؟ یا اینکه زیر درخت خرما و بروی نمدا یا بوری می نشست و سینه اش را مانند صحرا بزرگ ساخته

بود تا هرگونه باد مخالف و موافق بتواند از آن صحرای امید و عدالت، عبور نماید؟
 عمر، بر روی بوریای فقر می نشست و با شمشیر عدالت، حکومت میکرد. و با جاروب انصاف، خانه ی استبداد را
 از خاشاک ستم، پاک می نمود. این تقلید کردن جناب والی به داستان دعوای طاووسی کردن آن شغال در خم صباغ را
 می ماند که حضرت مولانا در مثنوی معنوی آورده است:

وان شغال رنگ رنگ آمد نهفت	بر بنا گوش ملامتگر بگفت
بنگر آخر در من و در رنگ من	یک صنم چون من ندارد خود ثمن
مظهر لطف خدایی گشته ام	لوح شرح کبریایی گشته ام
پس بگفتندش که طاووسان جان	جلوه ها دارند اندر گلستان
تو چنان جلوه کنی؟ گفتا که نی	بادیه نا رفته چون گویم منی
بانگ طاووسان کنی؟ گفتا که لا	پس نه ای طاووس خواجه بالاعلا
خلعت طاووس آید ز آسمان	کی رسی از رنگ و دعوی ها بدان

زمانی که هدایت و امر والی به ولسوال ها و قوماندان های امنیه و دیگر مامورین ولایت داده میشود، آنها چی میکنند؟ با انگشت به روی کاغذ می زنند و می گویند: (برادر! این چنین امر هارا به ما ست بزن و بخور! پیش ما ارزش ندارد) از همینجاست که مردم به کفن کش های پیش از منشی مجید محتاج شده اند.
 جناب والی در ظاهر، با صد زبان سخن میگوید کلامی آتشین دارد و سخنانی دلنشینی می گوید. تو پنداری که (سید قطب) است و یا (حسن البنا)! اما در باطن اگر نیکو بنگری، نفسی زر پرور دارد و خوبی ستمگستر معی الوصف، از مکر ماکران و سایه دشمنان سخت می ترسد لذا خود را در قفسه های آهنین و حصار های حصین، زندانی کرده است. ترک آرزو کرده تا رنج هستی را بر خود اسان سازد من به سبب بیعدالتی هایی که در این کشور جاری و ساری است، نمی خواستم چیزی در باره والی بغلان بنویسم اما نتوانستم بیش از این ناله های نای مظلومانی ما تند (سحر گل) را در نیستان سینه خاموش کنم و درد ملتی این چنینی را فراموش لذا به سبب قرب دار و حق جوار که بر من واجب است، از قول آن فر زانه مرد روزگار (دکتر سروش) وام می گیرم و لازم میدانم که: (در گفتن، فایده ها است. که در نگفتن نیست. گزاردن تکلیف، آگا هیدن خلاق، عذر تقصیر به پیشگاه خالق، جنبا ندن وجدان مخاطب، گشودن راه آزاده گی، و شکستن قفل غمناکی و غلامی و افسانه نیک شدن در تاریخ!)
 مردم امروز، نه آن دیروزی ها اند که نا دانسته هر شاه مستبد و فاسق مفسد را سایه ی خدا گویند و هر مبلغ منبر را در آستان مولا جویند. ما که در قرن بیست و یکم زنده گی می نماییم، هنوز عصر انوری و سعدی و روزگار استبداد چنگیزی را تجربه میکنیم که انوری گفته بود:

هر بلایی کز آسمان آید گرچه بر دیگران، قفا باشد
 بر زمین نا رسیده میگوید خانه ی انوری کجا باشد؟

وسعدی، حکایتی از حجاج بن یوسف دارد که برای دولتمردان امروزی یک درس عبرت است:
 درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد حجاج یوسف را خبر کردند. بخواندش و گفت: دعای خیری بر من کن. گفت:
 خدایا! جانش بستان. گفت: از بهر خدای این چه دعاست؟ گفت: این دعای خیر است ترا. و جمله مسلمانان را:
 ای زبر دست زیر دست آزار گرم تا کی بماند این بازار؟
 به چه کار ایدت جها نداری مردنت به ز مردم آزاری

ترس از آن روزی باید کرد که مردم، تف لعنت بر رخ زاهدان ریاکار و ظالمان مردم آزار، باد کنند و دست مظلومان را از دست ظالمی آزاد نمایند. آمین